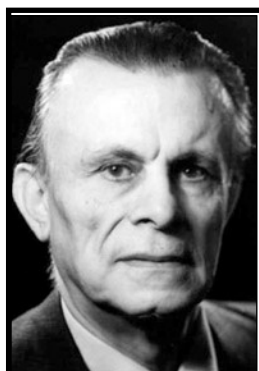


احسان طبری از دیدگاه به آذین:

مردی با دانسته‌های بسیار و باری سنگین از خودخواهی و دو رویی!

او در ژرفای دل و اندیشه به هیچ چیز ایمان ندارد و حریصانه به زندگی دل بسته است

ایرج هاشمی زاده



م.ا. به آذین

مهمان پسران شاطر نانوا!

نگاهی به یادداشت‌های یک زندانی سیاسی از دو زندان در دو رژیم قبلی و فعلی (۷ - بخش پایانی)

باری «کمیته مرکزی» در اطلاعیه‌ای درباره درگذشت رفیق محمود اعتمادزاده می‌نویسد: «... رفیق به‌آذین اثری ژرف بر ادب، هنر و فرهنگ معاصر میهن ما؛ بر شخصیت‌های ادبی و هنری؛ و بر چند نسل جویندگان آزادی و حقوق انسانی در میهن ما داشته‌است؛ اثری ماندگار؛ چه در نوع سخن و چه در نوع نگاه به جهان. نگاه جسور و در عین حال اندیشه‌مند به‌آذین افق‌های امید و مبارزه را در برابر انسان دردمند میهن ما می‌گشاید» پایان نقل قول رفقای کمیته مرکزی.

این اطلاعیه را «رفقا» دو روز پس از مرگ به‌آذین - در ۱۲ خرداد ۱۳۸۵ - صادر فرموده‌اند؛ در این فاصله به‌آذین آب پاکی روی دست «رفقا» پاشیده! با شناختی که من از این حزب دارم؛ «رفقا» سکوت خواهند کرد و زیرسیلی اتهامات به‌آذین را به حزب پرافتخار رد می‌کنند. پایان زندگی به‌آذین تراژدی

این مجموعه «ذهنی‌گرایی؛ پندار باقی و نتیجه‌گیری‌های غیر علمی به نام علم» و محکوم کردن یک یک این تئوری‌پردازان انقلاب پرولتاریایی در سراسر اندیشه و عمل‌شان. درست آنچه از او می‌خواستند و او؛ برای چند روزی بیشتر زنده ماندن؛ می‌بایست بنویسد... شاید با لیخندی آسان گذار درباره طبری بتوان گفت که او؛ هم آن ور و هم این ورآب؛ همیشه نوکر خان بوده است نه نوکر بادنجان.

پنجشنبه ۱۹ مرداد ۶۸

به خانه رفتم برای یک مرخصی چهار روزه. به دعوت پدر زن کاوه به اردکان طالقان می‌رویم؛ من و همسرم با کاوه و ژیللا و دخترش.

دوشنبه ششم فروردین ۱۳۶۹

پس از یک هفته که به مناسبت نوروز مرخصی خانه داشتم و آسوده و خوش گذشت امروز نزدیک ظهر به اقامتگاه اجباریم برگردانده شدم...

محمود اعتمادزاده که با نام مستعارش «م.ا. به‌آذین» شهرت دارد، از چهره‌های سرشناس ادبی - سیاسی چپ ایران در دوره قبل و بعد از انقلاب به شمار می‌رود.

او که سه سال قبل (۱۰ خرداد ۱۳۸۵) درگذشت، دو دفتر خاطرات از خود بر جای نهاده است و فضای عمومی زندان سیاسی را در هر دو دوره براساس مشاهده‌اش تصویر می‌کند.

دفتر خاطرات به‌آذین از زندان پیش از انقلاب «مهمان این آقایان» نام دارد و خاطراتش را از زندان بعد از انقلاب «بار دیگر، و این بار...» نام نهاده است. ایرج هاشمی‌زاده، ازین دو دفتر بخش‌هایی را در معرض مطالعه شما قرار می‌دهد و عقیده دارد که در شرایط کنونی ایران یادآوری آن ضروری است.

یکشنبه ۲۲ خرداد ۱۳۶۷

امروز با خانواده‌ام دیدار داشتم. سرانجام توانسته‌اند پسرم کاوه را ببینند؛ لاغر شده است و شش دندانش کرم‌خوردگی دارد. جمعیت در اتاق‌شان انبوه است؛ چنان که باید به نوبت دراز بکشند و بخوابند. و این، بعد از پنج سال و نیم زندان؛ درحالی که تبرئه شده است و بی‌تکلیف مانده ...!

یکشنبه ۵ تیرماه ۱۳۶۷

روزنامه‌های ده روز گذشته را دیروز آوردند. از آن جمله؛ کیهان پنجشنبه ۲۶ خرداد که مصاحبه احسان طبری را درباره «تحول ادب و هنر در ایران» در آن چاپ زده بودند. سخنانی تکراری و سرسری درباره اسلام و تأثیر آن بر فرهنگ و ادب ایران؛ با گریزهای مکرر به آنچه انقلاب اسلامی خواهد توانست در زمینه پرورش هنرمندان و اهل ادب به تحقق برساند. او را برای همین چیزها به کار می‌گیرند و او نیز دانسته بدان تن داده است و می‌دهد؛ و در این رفتار او ترس است و دلبستگی حریصانه به زندگی. دلم به راستی بر او می‌سوزد. به فرینده آنچه در «کژراهه» آورده است؛ این مرد در ژرفای دل و اندیشه به هیچ چیز ایمان ندارد؛ به هیچ کس و هیچ چیز وفاداری نمی‌شناسد و در سرشت اوست که در آشوب جریان‌ها و نیروهای متضاد خود را و موقعیت نمایان و رفاه ممتاز خود را حفظ کند: هنر بندبازی در برابر نگاه تعجب و تحسین‌بینندگان که آن پائین در هم می‌لولند...

یکشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۶۸

با برادر محمدی به شعبه ۲۱۷ پنجشنبه سوم فروردین ۱۳۶۸ دوشنبه پیش عصر به دیدار خانواده برده شدم. ده دقیقه پیش از تحویل سال نو رسیدیم. قرار شد شب هم بمانم؛ بدین‌سان سه شب و دو روز در خانها بودم، حادثه‌ای که به خواب هم نمی‌دیدم.

یکشنبه ۱۲ تیرماه ۱۳۶۷

پنجشنبه گذشته برادر غیائی آمد و گفت که حاضر شوم تا برای ملاقات با کاوه به بازداشتگاه توحید بروم... کاوه را دیدم، روبوسی و احوالپرسی. گفته شد که تا صبح روز شنبه می‌توانم با پسرم باشم. در این دو شب و یک‌روز از هر دری با هم سخن داشتیم... کاوه از آنچه در این پنج سال و نیم بر او گذشت چیزهایی گفت. گله‌ها داشت؛ فراوان و دردناک. دلم سوخت... به او گفتم مبادا آرزوی از رنج‌هایی که دیده‌ای تو را به کینه‌توزی در حق مردم و در حق آنان که این مردم زمام انقلاب را به دست‌شان داده‌اند بکشاند. هر خامی و خطائی که که سرزده باشد و هر آسیبی که دیده باشی؛ باز این انقلابی است که به جان خواسته‌ایم و در راه آن کوشیده‌ایم. همچنین درباره خودش گفتم؛ بی‌آنکه خودت را بشکنی و به چهره آرمانخواهی جوانی‌ات تف کنی؛ می‌باید زمینه توافقی با اینان که کلید در زندانت را در دست دارند بیایی و آزاد شوی...

دوشنبه ۲۸ شهریور ۱۳۶۷

برای دیدار خانواده مرا به خانها بردند. دوشنبه سوم آبانماه ۱۳۶۷ بعد از ظهر برای دیدار خانواده برده شدم. سه‌شنبه هشتم آذرماه ۱۳۶۷ سفر به مشهد با هواپیما. من هشتم و طبری و برادران غیائی و نمازی و حسینی... در مهمانسرای لشکر ۷۷ خراسان جا داده می‌شویم؛ آن سه تن در یک اتاق بزرگ؛ طبری و من درد و اتاق تو در تو با دستشویی مشترک. برای ناهار پس از گشت و گذار چند؛ در رستوران بزرگ پاکیزه‌ای چلوکباب برگ می‌خوریم. ساعت هشت بعد از ظهر؛ پس از شام حضری؛ به زیارت حرم می‌رویم.

پنجشنبه ۱۵ تیرماه ۱۳۶۸

«سنجش و شناخت مارکسیسم» آخرین نوشته طبری را که چاپ آن تازه به پایان رسیده و گویا هنوز منتشر نشده است از برادر غیائی خریدم و از سرتا ته خواندم... کتابی فراهم آورده است در همخوانی با معتقدات اسلامی عربیتی خود؛ نفی جزء به جزء آموزش‌های مارکس و انگلس و لنین؛



احسان طبری (راست) و سیاوش کسرائی

دلخراشی است؛ مینیاتوری است از سرنوشت اسفناک هزاران زن و مردی که در صفوف حزب جان و شرف و زندگی خود را به خاطر سراب آزادی از دست دادند.

انسان‌های دردمندی که خویش را در قفس ایدئولوژی محبوس کردند و براین خوش باوری بودند که با «پاسخ و پرسش» رهبران خودکام‌های چون کیانوری؛ طبری؛ فروتن؛ قاسمی و... مسائل پیچیده جامعه را می‌توان حل کرد.

پشت امام خمینی به نماز ایستادند؛ صدها دگراندیش را لو دادند و روانه قتلگاه کردند و سرآخر خود به لو رفتند.

آیت‌الله خمینی در ۱۸ تیرماه ۱۳۵۸، ۵ ماه پس از انقلاب و در اوج قدرت خطاب به اعضای جهاد سازندگی قم فرمودند: «اینها که به اسم چپی و به اسم فلان عمل می‌کنند از عمال آمریکا هستند و خودشان نمی‌دانند»

نه در مسجد گذارندم که رندی نه در میخانه کاین خمارخام است میان مسجد و میخانه راهی است غریبم، عاشقم، این ره کدام است؟

محمود اعتمادزاده در ۲۳ دیماه ۱۲۹۳ در کوی خمران چهل تن؛ رشت به دنیا آمد و در دهم خرداد ۱۳۸۵ در سن ۹۲ سالگی در بیمارستان آراد تهران بر اثر ایست قلبی درگذشت و در کرج دفن شد. روانش شاد باد

پایان

از دی ماه سال ۶۷ که ما را به این خانه فرمانیه آورده‌اند به تدریج بر من آسان‌تر می‌گیرند. دیدارم با خانواده هر دو هفته یک بار و گاه با فاصله چند روز صورت می‌گیرد.

شنبه اول دی ماه ۶۹

برادر محمدی صبح آمد و مرا به اقامتگاه فرمانیه رساند؛ ۲۳ روز در خانها بودم.

چهارشنبه سوم بهمن ۶۹

عصر امروز برادر غیائی مرا به خانها رساند در راه به لحن بسیار دوستانه‌ای با من سخن می‌گفت. آری هر قدر بخواهم می‌توانم در خانها بمانم... اگر خواسته باشم می‌توانم به خارج سفر کنم. برادران حاضرند خود برایم گذرنامه بگیرند و در هواپیما جا رزرو کنند. اوه چه می‌شوم؟ غیائی دورنمای روشن و رنگین آردادی را - پس از هشت سال - به چشمم می‌کشد. اما واژه آزادی را بر زبان نمی‌آورد... نتیجه‌ای که می‌گیرم این است که آزاد نمی‌کنند و مرا در همین حالت پا در هوا نگه می‌دارند. خود دانند

کمیته مرکزی حزب توده ایران - به‌راستی کدام حزب توده؟ این آقایان کمیته مرکزی چه زمانی؛ در چه پلنومی و با رأی چه «رفقائی» انتخاب شده‌اند؟ اتحاد جماهیر شوروی هم نیست که استناد کنیم به انتصاب رفقای شوروی!

بانک ملی ایران در قلهک رفتم. چک تضمینی به مبلغ ۱,۶۰۲,۷۷۷ ریال انتقالی از حساب جاری من... به اضافه ۳۰,۰۰۰ ریال نقد دادم. حساب شماره ۲۲۶۴ به نام من در آنجا باز شد. دسته چک گرفتم و دو چک یکی به مبلغ ۱,۰۰۰,۰۰۰ ریال برای واریز به حساب ۴۴۴۴ بازسازی خرمشهر و دیگری به ۶۰۲,۷۷۷ ریال برای سیل‌زدگان سیستان کشیدم ...

یکشنبه دهم اردیبهشت ۱۳۶۸

امروز در روزنامه اطلاعات خبر درگذشت احسان طبری را خواندم. ۴۵ روزی در بیمارستان تهران بستری بود. طبری مردی بود گشاده‌رو؛ بلند قامت؛ خوش برخورد؛ خوش گفتار؛ دارای ذهنی کنجکاو و حافظه‌ای نیرومند و دانسته‌های وسیع. بسیار می‌خواند و بسیار می‌نوشت. سبکی روشن و رسا داشت. اندوخته بزرگی از واژه‌های نو ساخته خوش‌تراش از خود به‌جا گذاشت و افسوس! با بار سنگینی از خودخواهی و دو رویی و ناراستی رفت.

پنجشنبه ۱۵ تیرماه ۱۳۶۸

«سنجش و شناخت مارکسیسم» آخرین نوشته طبری را که چاپ آن تازه به پایان رسیده و گویا هنوز منتشر نشده است از برادر غیائی خریدم و از سرتا ته خواندم... کتابی فراهم آورده است در همخوانی با معتقدات اسلامی عربیتی خود؛ نفی جزء به جزء آموزش‌های مارکس و انگلس و لنین؛